

غالب و سبکِ هندی*

ملک‌الشعرا بهار نه صرف یک شاعر بزرگ بود بلکه در ادبیات و زبان فارسی و فرهنگ و تمدن مشرق زمین نیز ید طولائی داشت. بزرگ‌ترین خدمت وی تشریح سبک‌های مختلف زبان فارسی و بیان ویژگی‌های هریک است. به‌همین سبب در دانشگاه تهران کرسی سبک‌شناسی تأسیس شد و ملک‌الشعرا به‌عنوان نخستین استاد این کرسی انتخاب شد. کتاب سبک‌شناسی وی که در سه جلد مدون شده نقطه عطفی در تاریخ ادبیات فارسی به‌شمار می‌رود. اگرچه این کتاب در زمینه نثر فارسی است ولی در شعرشناسی نیز می‌توان از آن بهره گرفت. وی می‌گوید:

”سبک‌شناسی به‌معنای حقیقی خود در ایران سابقه‌ای نداشته است... پس از تغییر سبک شعر از شیوه عراقی به‌شیوه هندی که در زمان صفویه صورت گرفت، محققان شعرشناسان به‌این معنی برخوردند که طریقه شعر با قدیم تفاوت کرده است... در آن عصر... شعرای بوده‌اند که با سبک هندی انس نگرفته و به‌شیوه استادان قدیم راغب‌تر بوده‌اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادر شاه و زندیه قوت یافته، شیوه هندی مطرود و متروک و سبک و طریقه متقدمان مطلوب و مرغوب گردید!“

بعد از فوت ملک‌الشعرا بهار دکتر حسین خطیبی به‌جای وی به‌تدریس پرداخت. وی تحت نظارت ملک‌الشعرا در سبک‌شناسی کار کرده بود. ولی وی از دنیای ادب

* این مقاله استاد سید امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «مقالات عابدی» مرتبه دکتر سید اطهر شیر، اداره تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، بهار (الهند)، ۱۴۱۱ هـ/ ۱۹۹۱ م؛ به‌زبان اردو چاپ شده، آقای خان محمد صادق جونپوری آن را به‌فارسی برگردانده است.
۱. سبک‌شناسی، تهران، ۱۳۳۱ هـ ش، ج ۱، مقدم، ص ز، ی.

فاصله گرفت و در اداره‌ها و مؤسسات دیگر به‌کار پرداخت. وی استاد خوبی برای من بود.

دکتر محمد جعفر محجوب در نسل سوم این ادیبان قرار دارد که هم کلاسی من بود و کتاب وی «سبک خراسانی در شعر فارسی»^۱ یکی از کتاب‌های مهم است. سبک خراسانی اولین و قدیم‌ترین سبک فارسی است. این سبک اگرچه در خراسان ظهور یافت ولی بیرون خراسان نیز رواج داشت. قصیده در فروغ و ترقی این سبک خیلی تأثیرگذار بود. این صنف ادبی همراه این سبک رواج بیشتری یافت. سادگی، تشبیهات ذاتی، استعارات، شکوه واژه‌ها، لغات اصیل، و غیره از ویژگی‌های این سبک است. عنصری (م: ۴۳۱/هـ ۱۰۳۹ م)، فرّخی (م: ۴۲۹/هـ ۱۰۳۸ م)، منوچهری (م: ۴۳۲/هـ ۱۰۴۰ م)، ناصر خسرو (م: ۴۸۱/هـ ۱۰۸۸ م) و غیره از شاعران مشهور این سبک هستند. سبک عراقی^۲ یکی دیگر از سبک‌های ادبی است. این سبک در جنوب ایران ظهور پیدا کرد. سعدی (م: ۶۹۱/هـ ۱۲۹۲ م یا ۶۹۴/هـ ۱۲۹۵ م) و حافظ (م: ۷۹۱/هـ ۱۳۸۸ م) از شاعران مشهور این سبک هستند. آمد، بیان احساسات، رقت و نرمی الفاظ از ویژگی‌های این سبک است.

سوّمین سبک، «سبک هندی» است ولی این بدان معنا نیست که این سبک فقط در هند رواج داشته یا در هند ظهور کرده بلکه محیط هند و فلسفه هند در ترقی آن نقش به‌سزایی داشته است. معنی آفرینی، آورد، مضامین دور از فهم، پیچیدگی خیالات، تشبیهات و استعارات و غیره از خصوصیات این سبک هستند. در این سبک بیشتر قصیده و غزل رواج داشت. در ایران این سبک به «سبک اصفهانی» معروف است. امیری فیروزکوهی خیلی از این سبک تعریف نموده ولی به‌جای «سبک هندی»، «سبک اصفهانی» را به‌کار برده است.

امیر خسرو دهلوی (۷۲۵-۶۵۱/هـ ۱۳۲۵-۱۲۵۳ م) بنیانگذار این سبک به‌شمار می‌آید.

۱. دانش‌سرای عالی، تهران، شماره ۴۴، ۱۳۵۰ ه.ش.

۲. در زمانه‌های قدیم جنوب ایران را عراق می‌خواندند. بعدها اصطلاح عراق عجم و عراق عرب پدید آمد.

بعد از وی این سبک به‌مبالغه گرایید. بیدل دهلوی (۱۱۳۳-۱۰۵۴ هـ/۱۷۲۰-۱۶۴۴ م) آن را به‌نقطهٔ اوج خود رساند. بیدل در هندوستان، افغانستان و تاجیکستان خیلی شهرت یافت ولی قدر و منزلت وی در ایران چنانکه باید و شاید آشکار نشد. در افغانستان وی به‌عنوان بزرگترین شاعر فارسی زبان مطرح است. «کلیات بیدل» در چهار جلد در کابل چاپ شده است.

سبک هندی همزمان با اوج سلطنت بابر به در هند رونق یافت. عرفی (م: ۹۹۹ هـ/۹۱-۱۵۹۰ م)، نظیری (م: ۱۰۲۱ هـ/۱۶۱۲ م)، صائب (م: ۱۰۸۱ هـ/۱۶۷۰ م یا ۱۰۸۶ هـ/۱۶۷۵ م)، ظهوری (م: ۱۰۲۵ هـ/۱۶۱۶ م) و شیخ علی حزین (م: ۱۱۸۰ هـ/۱۷۶۶-۶۷ م) از شاعران مشهور این سبک هستند. ولی اکثر این شاعران به‌جز صائب که بیشتر عمرش در ایران سپری شده، در ایران شناخته شده نیستند. درحالی‌که مدارس و دانشگاه‌های هند تأکید فراوانی بر مطالعهٔ اشعار این شاعران دارند.

در عصر غالب همین شاعران در هند در اوج شهرت بودند و شاعران هندی پیروی از سبک آنها را برای خود مایهٔ افتخار می‌شمردند. غالب به‌شاعری فارسی خود فخر می‌کرد:

فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنگ بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من است
در این دوره زبان فارسی در هند در حال زوال بود و علت اصلی شهرت غالب دیوان اردوی وی است. غالب از بزرگ‌ترین شاعران اردو زبان است و در زبان فارسی نیز مقام و مرتبه‌ای بس والا دارد.

حافظ بزرگ‌ترین غزل‌سرای فارسی است. وی سمت و سوی جدیدی به‌غزل داد. وی حقیقت و مجاز را به‌صورت زیبایی با یکدیگر تلفیق نمود. حافظ تنها شاعری است که بچه، جوان و پیر همه می‌توانند اشعار وی را درک نمایند و متقی، شراب‌خوار، رند و پارسا همهٔ وی را قبول دارند. اشعار وی با وجود سهل ممتنع بودن دارای معانی دقیق هستند که سعدی نیز به‌آن سطح نرسیده است.

آقای محمد حسین شهریار بر این عقیده است که هیچ دانشوری تاکنون حافظ را به‌طور کامل درک ننموده است. شاه عالم متخلص به «آفتاب» (۱۲۲۱-۱۱۴۰ هـ/۱۸۰۶-۱۷۲۸ م) این موضوع را در قالب این شعر بیان می‌کند:

کس آشنا نبود آفتاب از حافظ هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق^۱
 کمتر شاعری را در زبان فارسی و اردو می‌توان یافت که پیرو حافظ نباشد. علامه
 اقبال نیز عظمت و بلندی حافظ را می‌پذیرد و از او تقلید می‌کند. مثلاً:
 خونِ رگِ معمار کی گرمی سے ہے تعمیر میخانہ حافظ ہو کہ بتخانہ شیراز
 دکتر یوسف خان می‌نویسد:

”روزی اقبال به خلیفه عبدالحکیم که از دوستان وی بود گفت که بعضی وقتها
 من احساس می‌کنم که روح حافظ در من حلول کرده است.“
 اقبال در خیلی از غزل‌ها از حافظ پیروی نموده است. نمونه این اشعار در اینجا نقل
 می‌شود:

حافظ	اقبال
جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست	اگرچه زیب سرش افسر و کلاهی نیست گدای کوی تو کمتر ز پادشاهی نیست
*	
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منتِ خاکِ درت بر بصری نیست که نیست	سر خوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست مست لعین تو شیرین دهنی نیست که نیست
خواجه حافظ می‌فرماید:	
نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند عرفی شیرازی همین مضمون را به این صورت بیان می‌کند:	نه هرکه آینه سازد سکندری داند که آدمی نه بدین شیوه دلبری داند
و اقبال چنین می‌گوید:	
جهان عشق نه میری و سروری داند این گفته صحت دارد که تاریک‌ترین دور تاریخ سیاسی ایران درخشان‌ترین دور	همین بس است که آئین چاکری داند
ادب فارسی است. حملات چنگیز و هلاکو عالم اسلام را به لرزه درآورده بود ولی در همان زمان بزرگ‌ترین شاعر صوفی مولانا جلال‌الدین رومی، بزرگ‌ترین نثرنگار فارسی سعدی شیرازی، منهاج جرجانی (م: ۹۹/۶۹۸-۱۲۹۸ م)، عطا ملک جوینی (م: ۶۸۲ هـ/	

۱. دیوان غالب (خطی/شماره ۶۲۰/۹۹۸)، موزه ملی، دهلی‌نو.

۱۲۸۳ م)، محمد عوفی (م: ۶۳۵ هـ/۸-۱۲۳۷ م) و خواجه نصیرالدین طوسی (م: ۶۷۲ هـ/۱۲۷۳ م) ظهور کردند.

تیمورلنگ بار دیگر به قتل و غارت‌گری پرداخت ولی در همان زمان شاعری جلیل‌القدری مانند حافظ ظاهر شد.

این امر در مورد زبان اردو نیز درست است. در قرن ۱۹ هندوستان از نظر سیاسی به شکل طوائف‌الملوکی درآمده بود، انگلیسی‌ها حکومت گورکانیان را تجزیه کرده بودند ولی در همان زمان شاعر بزرگی مانند اسدالله خان غالب به منصفه ظهور رسید. غالب از شاعرانی است که عظمت و بزرگی حافظ را ارج می‌نهد. وی در مقدمه دیوان حافظ می‌نویسد:

”از والاگهرانی که پشت خرد را به‌آزاده‌روی و به‌گنج بادآورد سخن هنگامه خسروی گرم کرده‌اند، آن موبد موبدان آتشکده راز، آبروی پارس و رنگ و بوی خرد، نکته‌سنج شیراز، در آیین غزل فرد، و سخنش روان را از عالم معنی ره آورد است، تویق هنرمندیش را تمغای بی‌عیبی و منشور سخنوریش را عنوان لسان‌الغیبی، فرشته از آسمان فرود آورده را هرچه بره گم شود، در زاویه ضمیرش نمود پذیرد، و سروش زمزمه وحی سراینده را هرچه از یاد رود هم از زبانش بدل باز گیرد. صائب که مراد او را ازین نم‌د کلاهی و بدرد سخنش راهی، حسن را به‌آراستگی زیور تشبیه به‌شعرش می‌ستاید، جایی که می‌فرماید فرد:

فدای حسن خداداد او شوم که سراپا چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

دیوانش که به مقتضای کمال خوبی از چشم نگرندگان گزندی داشت. از نفس ریزهای به‌کوشش سوخته‌دانایان آرزوی سپندی داشت. چون این کار را کنش‌اندیشه‌ای و این آرزو را دانش‌پیشه‌ای می‌بایست. پس از آن که سپه بسی به‌هنجار پیدای این کار بگشت و صدره به‌جاده‌روایی این آرزو گذشت، دانشوری را از فرنگ که گوهرش را فروغ دانش و فرهنگ است به‌فرمان شایستگی بدین کار دستوری دادند و دلش را بدین آرزو دلیری بخشیدند تا به‌بستن شیرازه این مجموعه کف کشاد و بکشودن گره‌های این رشته کمریست بیگانه گیاه‌ها ازین روضه به‌شناساوری باز درود، تیره زنگارها ازین آئینه به‌روشن‌گری در زدود. به‌گشایش اندازه هر گفتار فهرستی بدان بریست و

به آرایش سیمای هر سخن دیباچه‌ها بدان بازپیوست چنانچه به دیباچه‌ای که در سرآغاز کتاب نگاشته اوست از نورد هر پرده خبر باز می‌دهد و اندیشه را به رنگ رنگ هوشمندی نشانهای راز می‌دهد. مثنوی:

بدهر آرایش دیوان حافظ که باشد آیتی در شأن حافظ
دگر نوشد به هجر جان جاکوب چو یوسف کان پدید آمد ز یعقوب

*

زهی نازک خیال نکته‌پرداز که در هندش رسد صهبا ز شیراز
می ذوقش بجام و شیشه اندر ز مستی در سخن نامش قلندر
خدایا تا بیانها از زبان‌هاست ز حافظ بر زبانها داستانهاست
ازین دیوان دمش را تازگی باد کمالش را بلند آوازگی باد^۱

در قطعه‌ای می‌گوید:

در بانگ زنی کان همه دادند به حافظ گویم بحلش باد ولیکن چه شد این را
اشعار حافظ به صورت مثل درآمده بود و صاحبان ذوق در گفتگوی خود از آن استفاده می‌کردند و امروز نیز استفاده می‌کنند. غالب و شاعران دیگر نیز از اشعار حافظ استفاده نموده‌اند. وقتی از وی به عنوان یک مورخ کسی سؤال نمود وی چنین پاسخ داد:
ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌پرس^۲
ولی کسی نتوانست مانند حافظ شعر بگوید چرا که در اشعار حافظ سلاست، عمق، حقیقت و مجاز به درجه اتم وجود داشت. غالب بعضی از غزل‌های خود را به تقلید از حافظ سروده است ولی چه نسبت خاک را با عالم پاک. ما در اینجا غزل‌های هم‌ردیف و هم‌مقافیه هردو را نقل می‌کنیم:

غالب

حافظ

ساقیا بر خیز و در ده جام را چون به قاصد بسپرم پیغام را
خاک بر سر کن غم ایام را اشک نگذارد که گویم نام را

*

۱. تقریظ دیوان خواجه حافظ شیرازی، کلیات نثر غالب، مطبع نولکشور، ۱۲۸۴/۵ ۱۸۶۸ م، ص ۳۷.

۲. حالی پانی‌پتی، مولوی الطاف حسین: یادگار غالب، شانتی پریس، اله‌آباد، ۱۹۵۸ م، ص ۵۶.

چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان
گلشن به فضای چمن سینه ما نیست
همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست
هر دل که نه زخمی خورد از تیغ تو وا نیست

*

نه من بر آن گل عارض غزل سراپم و بس
تو سرمه بین و ورق در نورد و دم در کش
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
مبین که سحرنگاهان سیاه کارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
ز دید و داد مزین حرف خردسالانند
پیاده می روم و همرهان سوارانند
بگرد راه منه چشم نی سوارانند
سعدی نمونه بهتری برای دوستداران ادب فارسی است و ادیب یا شاعری نیست
که اشعار سعدی را مطالعه نکرده باشد. پیروی غالب از سعدی اظهر من الشمس است:
حلق غالب نگرد دشنة سعدی که سرود
غالب تحت تأثیر شعرای ایرانی بود و فارسی شعرای هندی را قبول نداشت ولی
خود را در ردیف شعرای ایرانی می شمرد:

غالب ز هند نیست نوایی که می کشیم
گویی ز اصفهان و هرات و قمیم ما

*

گرفته خاطر غالب ز هند و اعیانش
بران سراسر که آوازه عجم گردد

*

بود غالب عندلیبی از گلستان عجم
من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش

*

غالب باختیار سیاحت ز من مخواه
کو فتنه ای که سیر بلاد عجم کنم

*

غالب از خاک کدورت خیز هندی دل گرفت

اصفهان ہے یزد ہے شیراز ہے تمیز ہے

حضرت امیر خسرو از این امر مستثنی است. غالب عظمت وی را قبول دارد و از او پیروی نیز نموده است. وی در نامه ای به سرور می نویسد:

”در هند بجز حضرت امیر خسرو دهلوی هیچ کس استاد مسلم الثبوت نیست.
وی کیخسرو قلمرو سخن طرازی است یا هم چشم نظامی گنجوی و هم طرح
سعدی شیرازی. منت، مسکین، واقف و قتیل قابل ذکر نیستند. آن افراد ممکن

است ماهر علوم عربی باشند یا فاضل باشند ولی اشعار آنها به‌دل نمی‌نشیند و رنگ ایرانی ندارد^۱.

ما در اینجا چند شعر از غزل‌های همردیف و همقافیه این دو شاعر را می‌آوریم:

غالب

کند فکر تعمیر خرابیهای ما گردون
نیاید خشت مثل استخوان بیرون ز قالبها
خوشا رندی و جوش زنده رود و مشرب عذیبش
به‌لب خشکی چه میری در سراستان مذهبها
مبادا همچون تار سحر از هم بگسلد غالب
نفس با این ضعیفی برنتابد شور یاربها *

کاشانه گشت ویران ویرانه دلکشا تر
دیوار و در نسازد زندانیان غم را
در مشرب حریفان منع است خودنمایی
بنگر که چون سکندر آئینه نیست جم را *

دل تاب ضبط ناله ندارد خدای را
از ما مجوی گریه بی‌های های را
غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس
کنجی گزینم و پیرستم خدای را *

در شاخ بود موج گل از جوش بهاران
چون باده به‌مینا که نهان است و نهان نیست
ناکس ز تنومندی ظاهر نشود کس
چون سنگ سر ره که گران است و گران نیست *

خسرو

بسی شب با مهی بودم کجا شد آن همه شبها
کنون هم هست شب لیکن سیاه از دودیاریها
بیا ای جان هر قالب که تا زنده شوند از سر
بکویت عاشقان کز جان تهی کردند قالبها
مرنج از بهر جان خسرو اگرچه می‌کشد یارت
که باشد خوبرویان را بسی زین گونه مذهبها

نوشین لبی که لعلش نو کرد جام جم را
هست از پیش خرابی درویش و محتشم را
گفتی که غم همی خور من خود خورم ولیکن
ای گنج شادمانی اندازه‌ایست غم را

دیدم بسی زمانه مرد آزمای را
سازنده نیست هیچ امیر و گدای را
روزی که می‌رود مشمر خسروا ز عمر
والله همان قدر که پرستی خدای را

گفتی که هم آغوش خیالم بچه سانی
خواب خوش مجنون بپر دوست نهانی نیست
خسرو ز تو کز دل بستد صاحب حسنی
خوش باش که یوسف به یکی قلب گران نیست *

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: کلیات غالب دهلوی، مرتبه امیر حسن نورانی، راجه رام کمار پریس، لکهنو، فوریه ۱۹۶۸ م.

لاله از می پیاله می‌گیرد	کشته را رشک کشته دگرست
آن که پیمانۀ پُر شود دگرست	من و زخمی که بر دل از جگرست
ساقی من روانه کن از کف	ریزد آن برگ و این گل افشاند
کشتی من که عمر بر گذرست	هم خزان هم بهار درگذرست
گل ورق راست کرده از شب‌نم	کم خود گیر و بیش شو غالب
مهره آن ورق همه گهرست	قطره از ترک خویشتن گهرست

*

زلفت بظلم گرچه جهانی فرو گرفت	گل را بجرم عربده رنگ و بو گرفت
نتوان همه جهان به پی تار مو گرفت	راه سخن به عاشق آرم جو گرفت
ساقی بیار می که چنان سوخت دل ز عشق	رضوان چو شهد و شیر به غالب حواله کرد
کز سوز این کباب همه خانه بو گرفت	بیچاره باز داد و می‌مشک بو گرفت

سبک هندی در زمان غالب خیلی رونق داشت و بیدل آن را خیلی پیچیده و فلسفیانۀ کرده بود. غالب تحت تأثیر بیدل قرار داشت و به تقلید از بیدل چند غزل نیز گفته است. ما در اینجا چند بیت از غزل‌های همدریف و هم‌مقایه این دو شاعر را نقل می‌کنیم:

غالب

پس از عمری که فرسودم به‌مشق پارسایی‌ها
 گدا گفت و به‌من تن در نداد از خودنمایی‌ها
 فغان زان بوالهوس برکش محبت پیشه کش کز من
 رباید حرف و آموزد بدشمن آشنایی‌ها
 چه خوش باشد دو شاهد را به‌بحث ناز بیچیدن
 نگه در نکته زائیه‌ها نفس در سرمه‌سایه‌ها

بیدل

بداغ غربتم واسوخت آخر خودنمایی‌ها
 برآورد از دلم چون ناله اظهار رسایی‌ها
 تو از سرشته تدبیر زاهد غافل ورنه
 ندارد فسق خلوت خانه‌ای چون پارسایی‌ها
 بدل گفتم کدامین شیوه دشوارست در عالم
 نفس در خون طپید و گفت پاس آشنایی‌ها

*

داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا	برنمی‌آید ز چشم از جوش حیرانی مرا
پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا	شد نگه ز ناز تسبیح سلیمانی مرا
بی‌سبب در پرده اوهام لافی داشتم	وه که پیش از من پیابوس کسی خواهد رسید
شد نفس آخر بلب انگشت حیرانی مرا	سجده شوقی که می‌بالد به پیشانی مرا
می‌رود از موج بر باد فنا نقش حباب	تشنه لب بر ساحل دریا ز غیرت جان دهم

تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا گر به موج افتد گمان چین پیشانی مرا

*

بنا شد گر کمند موج تردستی حجابش را سپردم دوزخ و آن داغهای سینه تابش را
 که می‌گیرد عنان شعله رنگ عتابش را سرایی بود در ره تشنه برق عتابش را
 ز برق جلوه‌اش آگه نیم لیک این قدر دانم زمن کس بی‌خودی در وصل رنگ از بوی نشناسم
 که عالم چشم خفایش ست نور آفتابش را بهر یک شیوه نازش باز می‌خواهد جوابش را
 فرامش مصرع شوخ رمیدن در میان دارد ز خوبان جلوه وز ما بی‌خودان جان رونما خواهد
 نخواهم رفت اگر از خود که می‌گوید جوابش را خریدارست ز انجم تا به شبینم آفتابش را

*

فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب عالم آیینۀ رازست چه پیدا چه نهان
 گردنی خم کن و معراج کلاهی دریاب تاب اندیشه نداری به‌نگاهی دریاب
 دام تسخیر دو عالم نفس نومیدی‌ست گر به معنی نرسی جلوه صورت چه کم‌ست
 ای ندامت زده سررشته آهی دریاب خم زلف و شکن طرف کلاهی دریاب
 فرصت صبح گل پا برکاب رنگ است غم افسردگیم سوخت کجایی ای عشق
 آرزو چند اگر هست نگاهی دریاب نفسم را به پرافشانی آهی دریاب

*

نگه نظاره کند از حیا نهانش و لرزد دگر بکام خود ای دل چه بهره برد توانی
 زبان سخن کند از تنگی دهانش و لرزد ز باده‌ای که زنی بوسه بر دهانش و لرزد
 چه شوکت است ادبگاه حسن را که تبسم تترسد از ز گسستن خدا نخواسته باشد
 ببوسد از لب موج گهر دهانش و لرزد چرا رسد سر آن طره بر میانش و لرزد
 ز بس که شرم سجودش گداخت پیکر بیدل گر از فشاندن جان شور نیست در سر غالب
 چو عکس آب نهد سر بر آستانش و لرزد چرا به سجده نهد سر بر آستانش و لرزد

*

بر سینه داغهای تمنا نوشته‌ایم عنوان رازنامه اندوه ساده بود
 یک لاله زار نسخه سودا نوشته‌ایم سطر شکست رنگ به‌سیما نوشته‌ایم
 منشور تاج گر بسر گل نهاده‌اند در هیچ نسخه معنی لفظ امید نیست
 ما هم برات آبله بر پا نوشته‌ایم فرهنگ نامه‌های تمنا نوشته‌ایم

بیدل مأل سرکشی اعتبارها دارد رخت بخون تماشا خطی ز حسن
پیش از فنا بنقش کف پا نوشته‌ایم روشن سواد این ورق نانوشته‌ایم

*

ندانم مژده وصلی که شد برق افکن هوشم اگر بر خود نمی‌بالد ز غارت کردن هوشم
که همچون موج از آغوشم برون می‌تازد آغوشم مر او را از چه دشوارست گنجیدن در آغوشم
بحیرت بس که جوشیدم نگاه افسرده مژگان شد مرنج از وعده وصلی که با من در میان آری
من آن آینه‌ام کز شوخی جوهر نم‌پوشم که خواهد شد بذوق وعده دیگر فراموشم
چو خواب مردم دیوانه تعبیرم جنون دارد بخندم بر بهار و روستائی شیوه شمشادش
بیاد من مکش زحمت فراموشم فراموشم ز گل‌چینان طرز جلوه سرو قباپوشم
بیدل سبک جداگانه‌ای داشت و غالب خود بر این امر اذعان دارد:

همچنان آن محیط بی‌ساحل قلم فیض میرزا بیدل

کسی را یارای تقلید از سبک وی نبود. به قول غالب:

رنگ بیدل میں ریختہ کہنا اسد اللہ خان قیامت ہے

ما نمی‌توانیم بگوئیم که غالب به‌علت پیروی از بیدل گمراه شد بلکه تقلید از بیدل
برای غالب ممکن نبود.

غالب نیز به پیچیدگی سبک هندی اعتراف می‌کرد:

سخن ساده دلم را نفریید غالب نکته‌ای چند ز پیچیده بیانی بمن آر

غالب در غزل از عرفی، نظیری، ظهوری، طالب آملی و حزین پیروی می‌کند و
با سرمشق قرار دادن این اساتید شیوه و روش آنها را گسترش می‌دهد.

غالب ذکر این شعرا و پیروی از آنها را برای خود قابل فخر می‌داند. وی
مصراع‌های این شعرا را در غزل‌های خود آورده و در مقابل غزل آنها غزل گفته است.
البته گاهی به‌علت اغراق‌های شاعرانه سعی در برتر و ارفع‌تر جلوه دادن خود می‌کند.
وی می‌گوید:

کیفیت عرفی طلب از طینت غالب جام دگران باده شیراز ندارد

*

گشته‌ام غالب طرف با مشرب عرفی که گفت روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

*

از جسته جسته غالب و من دسته دسته‌ام

عرفی کسی است لیک نه چون من درین چه بحث

*

چون ننازد سخن از مرحمت دهر بخویش که برد عرفی و غالب به‌عوض باز دهد

*

ز فیض نطق خویشم با نظیری همزبان غالب چراغی را که دودی هست در سر زودتر گیرد

*

غالب ز تو آن باده که خود گفت نظیری در کاسه ما باده سرجوش نکردند

*

ای ساخته غالب از نظیری با قطره ربای گوهر آور

*

غالب مذاق ما نتوان یافتن ز ما رو شیوه نظیری و طرز حزین‌شناس

*

بعرض غصه نظیری و کیل غالب بس اگر تو نشنوی از نامه‌های راز چه حظ

*

غالب شنیده‌ام ز نظیری که گفته است "نالَم ز چرخ گرنه به‌افغان خورم دریغ"

*

غالب سوخته جان را چه به‌گفتار آری بیداری که ندانند نظیری ز قتیل

*

جواب خواجه نظیری نوشته‌ام غالب خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم

*

هله تازه گشته غالب روش نظیری از تو سزد این چنین غزل را بسفینه ناز کردن

*

به‌نظم و نثر مولانا ظهوری زنده‌ام غالب رگ جان کرده‌ام شیرازه اوراق کتابش را

*

ذوق فکر غالب را برده ز انجمن بیرون با ظهوری و صائب محو همزبانی‌هاست

*

نیاید هم زمن آنچ از ظهوری یافتم غالب اگر جادو بیانان را زمن واپستری باشد

*

غالب از جوش دم ما تربتش گلپوش باد پرده ساز ظهوری را گل افشان کرده‌ایم

*

غالب از من شیوه نطق ظهوری زنده شد از نوا جان در تن ساز بیانش کرده‌ام

*

غالب بشعر کم ز ظهوری نیم ولی عادل شه سخن رس دریانوال کو

*

غالب ز وضع طالبم آید حیا که داشت چشمی بسوی بلبل و چشمی بسوی گل

*

غالبا عین حزین ست به‌هنجار هنوز موج این بحر مکرر به کنار آمد و رفت

*

بدو بیتی ز گفته‌های حزین صفحه را طره ایاس کنم

*

اندرین شیوه گفتار که داری غالب گر ترقی نکنم شیخ علی را مانی

غالب در نثر نیز از این شعرا بهره‌برده و اشعار آنها را نقل نموده است. در نامه‌ای

به‌امام بخش ناسخ می‌نویسد:

”آنچه در این چند روز از رنج و آشوب دیده‌ام، کافر باشم اگر هیچ کافر

به‌صدساله عقوبت جهنم نیمه از آن توان دید، چنانچه عرفی می‌فرماید:

از بوی تلخ سوخت دماغ امید و یأس زهری که در پیاله ما کرد روزگار“^۱

در جایی دیگر می‌نویسد:

”سرگذشت جوش خویشتن پالانی که در خلوت خم می‌زند شنیدنی است و

به‌نگاه رگ تپشی که پروانه را در بال و پر است برق شوق هستی فشانی که در

نهاد دل دارد دیدنی، چنانچه انتهای آرزوی متقدمین و ابتدای آبروی متأخرین

شیخ علی حزین سراید. فرد:

۱. کلیات نثر غالب، مطبع نولکشور، ۱۲۸۴ هـ/۱۸۶۷ م، آهنگ پنجم. (در مکاتبات که نه اعزه سمت

تحریر یافت)

شمع‌ها برده‌ام از صدق بخاک شهدا تا دل و دیده خونابه فشانم دادند^۱
 غالب به پیروی از این شعرا شعر گفته است. ما در اینجا چند شعر از غزل‌های
 هم‌ردیف و هم‌قافیه این شعرا را نقل می‌کنیم:

غالب**عرفی**

راهی‌ست که در دل فتد ار خون رود از دل / دردی که به‌افسانه و افسون رود از دل
 ناید بزبان شکوه و بیرون رود از دل / صد شعبده‌انگیز که بیرون رود از دل

*

مرز فنا فراغ را مژده برگ و ساز ده / خیز و شراب حیرتم زان قد جلوه ساز ده
 سایه به‌مهر در گذار قطره به‌بحر باز ده / روی بروی حسن کن دست بدست ساز ده

غالب**نظیری**

محو کن نقش دوئی از ورق سینه ما / آن که بر ما رقم کینه زد از کینه ما
 ای نگاهت الف صیقل آئینه ما / نقش آئینه خود دیده در آئینه ما

*

هرچه فلک نخواستست هیچ‌کس از فلک نخواست / کس نمود جرعه‌ای کز جگرم گزک نخواست
 ظرف فقیه می‌بخست باده ما گزک نخواست / بی‌نمکی نه گفت کس کز سختم نمک نخواست

غالب**ظهوری**

هم وعده و هم منع ز بخشش چه حساب است / حسن از تو حسابی شده مه در چه حساب است
 جان نیست مکرر نتوان داد شراب است / خورشید نه رشکی که چنین در تب و تاب است

*

خواست کز ما رنجد و تقریب رنجیدن نداشت / دوش آن بی‌صبر خود رنجید و رنجیدن نداشت
 جرم غیر از دوست پرسیدیم و پرسیدن نداشت / بی‌زبانی عذرها می‌گفت و بشنیدن نداشت
 دیوان هلالی چغتائی (مقتول: ۹۳۶ هـ/۱۵۳۰ م) در هند خیلی مورد پسند واقع شد و
 حداقل دوازده بار از مطبع نولکشور چاپ شده است.^۲ غالب مستقیماً از وی نامی نبرده
 ولی در دیوان وی همان بحر این اشعار هم‌ردیف و هم‌قافیه یافت می‌شود:

۱. کلیات نثر غالب، مطبع نولکشور، ۱۲۸۴ هـ/۱۸۶۸ م، آهنگ چهارم، دیباچه دیوان فارسی، ص ۲۶.
 ۲. یک‌بار در سال ۱۸۸۳ م چاپ شده بود ولی معلوم نیست که در این تاریخ برای اولین بار چاپ شد
 یا قبل از آن نیز چاپ شده بود.

هلالی:

بشکر آنکه شاه مسند حسنی بصد عزت مرا از خاک راه خود بخواری دادخواهی را

حزین:

چون شمع ما را همزبان گرم سخن خواهد شدن

امشب عجب هنگامه ای در انجمن خواهد شدن

غالب:

تا ز دیوانم که سرمست سخن خواهد شدن

این می از قحط خریداری کهن خواهد شدن

بسیاری از غزل‌های غالب ردیف و قافیه مشابه غزل‌های شاعران دیگر دارند. ما برای نمونه چند شعر نقل می‌کنیم تا طرز فکر و انداز بیان شاعران مختلف روشن شود:

عرفی:

تحفه مرهم نگیرد خاطر افگار ما سایه گل برتابد گوشه دستار ما

نظیری:

طاعت ما نیست غیر از ورزش پندار ما هست استغفار ما محتاج استغفار ما

ظهوری:

در محبت آنچه می‌گوییم اول می‌کنیم پاره‌ای بیش است از گفتار ما کردار ما

غالب:

گر بیایی مست ناگاه از در گزار ما گل ز بالیدن رسد تا گوشه دستار ما

حزین:

داغ سودای تو دارد دل دیوانه ما کعبه لیبک زند بر در بُتخانه ما

غالب:

همانا کز نوآموزان درس رحمتی زاهد

بدوق دعوی از بر کرده بحث بی‌گناهی را

طالب آملی:

برگی ز دلم زین چمن سبز نجنید آری اثر مهر در این آب و هوا نیست

غالب:

مینای می از تندی این می بگذارد پیغام غمت درخور تحویل صبا نیست

حزین:

گوشی نشنیدست صفیر از قفس ما چون شمع به لب سوخته آید نفس ما

غالب:

خوش وقت اسیری که برآمد هوس ما شد روز نخستین سید گل قفس ما

حزین:

ز داغ عشق چون خورشید دارم چتر شاهی را

سر ژولیده‌ام بُرد از میان صاحب کلاهی را

غالب:

قضا آینه دار عجز خواهد ناز شاهی را

شکستی در نهادستی ادای کج کلاهی را

حزین:

بس که چون صبح زند دم ز صفا سینه ما صورت کین همه مهر است در آینه ما

غالب:

محو کن نقش دویی از ورق سینه ما ای نگاهت الف صیقل آینه ما

حزین:

ترخمی که مرا استخوان ز کاهش غم برنگ پنبه داغم ز آستین پیداست

غالب:

نگه بچشم نهان و زجبهه چین پیداست شگرفی تو ز انداز مهر و کین پیداست

حزین:

درمانده سامان تهیدستی خویشم دردا که نگیرند ز عاشق دل و جان هیچ

غالب:

ای حسن گر از راست نرنجی سخنی هست

ناز این همه یعنی چه کمر هیچ و دهان هیچ

طالب آملی:

خدایا بر سر ناز آر با ما کج کلاهان را به سر غمزه بر ما فتنه کن جادونگهان را

بیدل:

الهی پاره‌ای تمکین رم وحشی نگاهان را بقدر آرزوی ما شکستی کج کلاهان را

حزین:

بلا شد گوشه چشم ترحم بی‌گناهان را نگه تیغ سیه تابست این مژگان سیاهان را
غالب:

تعالی الله برحمت شاد گردان بی‌گناهان را خجل نپسند آزرم کرم بی دستگهان را
چند شعر هم‌ردیف و هم‌قافیه از هلالی و غالب نیز در همین بحر:
هلالی:

نهادی بر دلم داغ فراق و سوختی جان را بداغ و درد دوری چندسوزی دردمندان را
غالب:

نوید التفات شوق دادم از بلا جان را کمند جذبه طوفان شمردم موج طوفان را
ظهوری:

تا مست بوسه‌ای روز جزا رفتمت بپا خواهم به لب چشی بنوازی شراب را
طالب آملی:

شوقت فزود مرتبه اضطراب را همچون پری به شیشه درآورد خواب را
غالب:

سوزد ز بس که تاب جمالش نقاب را دانم که در میان نپسندد حجاب را
عرفی:

دلم به‌قبله اسلام مائل افتادست صنم تراش من از کفر غافل افتادست
بیدل:

مرا به‌آبله پا چه مشکل افتادست که تا قدم زده‌ام پای بر دل افتادست
غالب:

زمن گسستی و پیوند مشکل افتادست مرا مگیر بخونی که در دل افتادست
عرفی:

هم سمندر باش و هم ماهی که در دریای عشق

روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

ظهوری:

از هوای تفته دشت هجر و خاک آن می‌پرس

تا ثری خاکستر است و تا ثریا آتش است

طالب آملی:

خلق بگشاید مرا هر جا که گویا آتش است
موسی^۱ و قتم زبانم را سخن با آتش است

غالب:

سینه بگشودیم و خلقی دید کاینجا آتش است
بعد ازین گویند آتش را که گویا آتش است

حافظ:

ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می‌بینم
کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان دارد

ظهوری:

دل خود را بنازم فکر درد جاودان دارد مدار کاروبار سود و سودا بر زبان دارد

طالب آملی:

سراپای دل از زخم زبانم زان فغان دارد
که چشمت تیر مژگان از نگه چندین زبان دارد

بیدل:

به‌پستی و نماند هر که از دردی نشان دارد
سحر از چاکهای دل بگردون نردبان دارد
نیاید ضبط آه از دل به‌گلزار تماشایت
که آنجا گر همه آینه است آب روان دارد
نه پنداری عبث بر دامن هر ذره می‌پیچم
جهان را گردِ مجنون محملِ لیلی گمان دارد

غالب:

بذوقی سر ز مستی در قفای رهروان دارد
که پنداری کمند یار هم چون مار جان دارد

حزین:

از دست جورت در چمن ای یوسف گل پیرهن
دارد دل صد پاره‌ای هر غنچه پنهان در بغل

بیدل:

عمریست چون گل می‌روم زین باغ حرمان در بغل
از رنگ دامن بر کمر از بو گریبان در بغل

غالب:

دانش به‌می درباخته خود را زمن نشناخته
رخ در کنارم ساخته از شرم پنهان در بغل
تا پاس دارد خویش را می‌در گریبان ریختی
خستی چو رفتی زان میش گل از گریبان در بغل
بهترین غزل در این ردیف و قافیه متعلق به قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ/ ۱۶۴۶ م) است.
مطلع این غزل چنین است:

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل
چشمی و دل در آستین اشکی و طوفان در بغل

عرفی:

تنها نه دلخ خود به‌می ناب شسته‌ایم ناموس یک قبیله بدین آب شسته‌ایم

نظیری:

امروز آب دیده ندارد اثر که دوش تلخی گریه را بشکر خواب شسته‌ایم

غالب:

شبهای غم که چهره بخوناب شسته‌ایم از دیده نقش و سوسه خواب شسته‌ایم
طالب آملی:

منم که چشم و دلی دجله آفرین دارم نیم سحاب و ترشح در آستین دارم

غالب:

زمن حذر نکنی گر لباس دین دارم نهفته کافر و بت در آستین دارم

نظیری:

چه خوش است از دو یکدل سر حرف باز کردن
سخن گذشته گفتن گله دراز کردن

حزین:

سر راه جلوه‌ات را بصد آرزو گرفتن نگره نیازمندی بغرور ناز کردن

غالب:

چه غم ار بجد گرفتی زمن احتراز کردن نتوان گرفت از من بگذشته ناز کردن
علاوه بر این شعرا، غالب از شعرای دیگر سبک هندی نیز تأثیر پذیرفته است. ما
قبلاً از صائب نام بردیم. قدسی مشهدی نیز از شعرای بزرگ زمان خود بود. غالب این
مخمس را تحت تأثیر غزل وی نوشته است:

کیستم تا بخروش آورم از بی‌ادبی قدسیان پیش تو در موقف حاجت طلبی
رفته از خویش بدین زمزمه بوالعجبی مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی
غالب غمزده را نیست درین غمزدگی جز بامید ولای تو تمنای بهی
از تب و تاب دل سوخته غافل نشوی سیدی انت حبیبی و طیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

غالب از مثنوی گلشن راز محمود شبستری (م: ۷۲۰/هـ ۱۳۲۰ م) نیز تأثیر پذیرفته
است. وی در دیباچه پرتو سنج می‌نویسد:

”این سوز و ساز خداوند گلشن زار فرماید، بیت:

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست“^۱
غالب در قصیده‌سرایی از انوری (م: ۵۸۳/هـ ۱۱۸۷ م)، خاقانی (م: ۵۹۵/هـ ۱۱۹۹ م)
و عرفی تقلید نموده است. ما مطلع این قصیده‌ها را در اینجا می‌آوریم:
انوری:

زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را وز خاک برون کرد قدر امن و امان را
*

صبا به‌سبزه بیاراست دار دنیا را نمود گشت جهان مرغزار عقبی را
*

شهر پرفتنه و پرمشغله و پرغوغاست سید و صدرجهان بار نداده‌ست کجاست
*

ای فخر کرده دین خدا از مکان تو وی پشت ملک روی جهان آستان تو

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: کلیات غالب دهلوی، مرتبه امیر حسن نورانی، دیباچه، ص ۲۸.

غالب:

چون تازه کنم در سخن آیین بیان را آواز دهم شیوه ربا هم نفسان را

*

دوش در عالم معنی که ز صورت بالاست عقل فعال سراپرده زد و بزم آراست

*

ای برتر از سپهر بلند آستان تو تو پاسبان ملک فلک پاسبان تو

خاقانی:

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

*

هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم وز صور آه بر فلک آوا برآورم

*

نثار اشک من هر دم شکرریزی ست پنهانی که همّت را ز ناشویی ست از زانو و پیشانی

غالب:

رهروان چون گهر آبله پا بینند پای را پا به فراتر ز ثریا بینند

*

خواهم که همچون ناله ز دل سر برآورم دود از خود و شراره ز آذر برآورم

عرفی:

ز هر گلی که هوای دلم نقاب کشاد فلک به گلشن حسرت نوشت و داد بیاد

*

عشق کو تا خرد بر اندازد عود شوقی به مجمر اندازد

*

آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز به روش مهر فزا و به ننگه صبر گداز

غالب:

مگر مرا دل کافر بود شب میلاد که ظلمتش دهد از گور اهل عصیان یاد

*

داد کو تا ستم بر اندازد طرح نو چرخ دیگر اندازد

*

یافت آیینۀ بخت تو ز دولت پرداز هله کلکته بدین حسن خداساز بناز
در بعضی از ردیف و قافیه‌ها چندین شاعر شعر سروده‌اند:
انوری:

ای قاعده تازه زدست تو کرم را

عرفی:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را همّت نخورد نیشتر لا و نعم را

غالب:

آواره غربت نتوان دید صنم را ای ذات تو جامع صفت عدل و کرم را
انوری:

جبل متین ملک دوتا کرد کردگار اقبال را به وعده وفا کرد روزگار

عرفی:

تا بازم از وصال جدا کرد روزگار با روزگار شوق چها کرد روزگار

غالب:

شادم که گردشی بسزا کرد روزگار بی‌باده کام عیش روا کرد روزگار

انوری:

رئیس مشرق و مغرب ضیاء دین منصور

که هست مشرق و مغرب ز عدل او معمور

عرفی:

سپیده دم چو زدم آستین بشمع شعور شنیدم آیت لاتقنطوا ز عالم نور

غالب:

تجلی‌یی که ز موسی ربود هوش بطور

بشکل کلب علی خان دگر نمود ظهور

مثنوی‌های غالب نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. وی در این صنف از نظامی

گنجوی (م: ۶۰۴/هـ/۱۲۰۷ م)، مولانا جلال‌الدین رومی (م: ۶۷۲/هـ/۱۲۷۳ م)، زلالی

(م: ۱۰۱۴/هـ/۱۶۱۵ م) و غیره پیروی نموده است. غالب می‌گوید:

نظامی نیم کز خضر در خیال بیاموزم آیین سحر حلال

*

زلالی نیم کز نظامی بخواب بگلزار دانش برم جوی آب

*

نباشم گر از گنجه گنجم بس است بغم گر چنین پرده سنجم بس است
ما در اینجا فقط دو مثنوی را به عنوان نمونه می آوریم:

نظامی گنجوی - مخزن الاسرار:

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم

غالب - درد و داغ:

بی ثمری برزگری پیشه داشت در دل صحرای جنون ریشه داشت

رنگ و بو:

بود جوان دوستی از خسروان غازه کش عارض هندوستان

تهنیت عید شوال:

باز برانم که بدییای راز از اثر ناطقه بندم طراز

نظامی - خسرو شیرین:

خداوندا در توفیق بکشای نظامی را ره تحقیق بنمای

مثنوی زلالی:

بنام آن که محمودش ایازست غمش بتخانه ناز و نیازست

غالب - چراغ دیر:

نفس با سوز دمسازست امروز خموشی محشر رازست امروز

دیباچه نثر موسوم بر بست و هفت افسر (شاه اوده):

بنام ایزد زهی مجموعه راز شگفت آورتر از نیرنگ اعجاز

نظامی - هفت پیکر:

ای جهان دیده بود خویش از تو هیچ بودی نبوده پیش از تو

غالب - باد مخالف:

ای تماشاییان بزم سخن وی مسیحا دمان نادر فن

نظامی - شرف نامه:

خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدایی تراست

غالب - ابر گهربار:

سپاهی کز و نام نامی شود	سخن در گزارش گرامی می‌شود
مشنوی:	
درین سال نواب عالی جناب	بروی زمین غیرت آفتاب
مولانا جلال‌الدین رومی:	
بشنو از نی چو حکایت می‌کند	وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
سرمه بینش:	
من نیم کز خود حکایت می‌کنم	از دم مردی روایت می‌کنم
تقریظ آیین اکبری:	
مژده باران را که این دیرین کتاب	یافت از اقبال سید فتح باب
آغاز ترجمه مناجات امام زین‌العابدین:	
یا الهی قلب من محجوب و تنگ	عقل من مغلوب و نفس من به‌ننگ